



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و نود و ششم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا،

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار
 ✨ برنامه ۸۵۷، غزل ۱۶۹۹ ✨

دل را ز من بیوشی، یعنی که من ندانم
 خط را کنی مسلسل، یعنی که من نخوانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

با پریدن از فکری به فکر دیگر یکریز و پی‌درپی، بدون باز کردن ذره‌ای فضا در اطراف هر اتفاق و رفتن به فضای قضاوت و مقاومت، سلب مسئولیت از خود و دیگران را مقصر دانستن، گرفتن حس امنیت از مرکز همانیدگی‌ها و پیش بردن کارها با عقل جزوی، فضای عدم را می‌بندی و آنگاه با این کار، در عمل می‌گویی که من می‌دانم و اجازه نمی‌دهی تا خداوند با قضا و کن‌فکان خود، در تو عمل کند.
 با این کار به او می‌گویی تو نمی‌دانی. حال آنکه خداوند بر هر چیز آگاه است و به همه چیز احاطه دارد و عقل ذهن بسیار جزوی و ناکارگر است.

عقلم ببرد از ره کز من رسی تو در شه
چون سوی عقل رفتم، عقلم نداشت سودم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۹

ذهن با حل هر مسئله، هزاران مسئله دیگر ایجاد می کند و نهایت کاری که می تواند انجام دهد، مانع سازی، مانع بینی، دشمن سازی، دشمن بینی، مسئله سازی و مسئله بینی است و انداختن انسان، از چاله به چاه است.

بس گریزند از بلا سوی بلا
بس جهند از مار، سوی ازدها

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

در بیست و دشمن اندر خانه بود
حیله فرعون، زین افسانه بود
مثنوی معنوی، دفتر اول ابیات ۹۱۷ تا ۹۱۹

و تمام این‌ها بدین خاطرست که دید ذهن، معیوب است و خراب و باید دید ناقص و بیمار خود را در دید کامل و درست زندگی رها کند تا درست ببیند و این‌گونه خرابی به بار نیاورد.

دیده ما چون بسی علت دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او کل غرض
مثنوی معنوی، دفتر اول بیت ۹۲۱ و ۹۲۲

بر تخته خیالات آن را نه من نبشتم؟
چون سر دل ندانم کاندرا میان جانم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

ای انسان به خواب رفته در ذهن، که با خود و همانیدگی‌هایت نرد عشق می‌بازی، چگونه می‌پنداری که من نمی‌دانم و از آنچه سلسله‌وار از ذهن تو بدون ذره‌ای وقفه می‌گذرد، آگاه نیستم؟ حال آنکه اگر آگاه و بیدار شوی، می‌بینی که ذهن و هر آنچه اسیرش هستی، توهمی بیش نیست و حقیقت راستین و حقیقی منم؛ و جان اصلی تو من هستم!

از آفتاب بیشم، ذرات روح بیشم
رقصان و ذکرگویان سوی گهرفشانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

با راندن همانیدگی‌ها به اطراف و دسترسی به مرکز عدم، اصل و گوهر وجودی انسان که اشرف مخلوقات است، نمایان می‌شود و در این حالت است که از تمام برکات زندگی برخوردار می‌گردد و با پرهیز، تسلیم، صبر، شکر و رضا خلاق می‌شود و نیروی زنده زندگی در او پویا!

گر نور خود نبودی، ذرات کی نمودی؟
ای ذره، چون گریزی از جذبه عیانم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹


حقیقت وجودی انسان، فقط در صورت فضاگشایی و خالی شدن از هر نوع همانیدگی آشکار می شود و خداوند هر لحظه با قضا و کن فکان خود، آماده فیض رساندن به تمام ذرات است و گریزی از این طرح الهی وجود ندارد. پس باید از همانیدگی ها خالی شد تا ذرات وجود انسان در اثر ارتعاش به مرکز عدم به لرزه درآید و گهرفشانی کند.


پروانه وار عالم پَران به گرد شمعم
فریش می فرستم، پریش می ستانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹


تمام ذرات عالم، دانسته یا نادانسته گرد زندگی پرواز می کنند و می گردند. اما ذره‌ای از این ذرات، خرد و شکوه الهی را دریافت می کند و لایق پذیرش هدیه زندگی می گردد، که پر همانیدگی‌هایش را بیندازد.

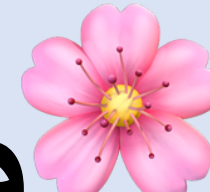
در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه
گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

عشق الهی و مرکز عدم، دور از چشم نامحرم ذهن است و برای ورود به این خلوت، امکانات پنهانی مهیاست و آن، انبساط و فضاگشایی است.

حکم حق گسترد بهر ما بساط 
که: بگوئید از طریق انبساط
مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

که درون سینه شرح داده‌ایم 
شرح اندر سینهات بنهاده‌ایم
مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرح هست باز؟ 
چون شدی تو شرح جو و گدیه ساز؟
مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

ور زآنکه در گمانی، نقش گمان ز من دان 
زان نقش منکران را در قعر می‌کشانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

خداوند است که تمام امور ما را هدایت می کند و پیش می برد و هموست آگاه به تمام افکار و اعمال ما. اگر در توهمات و شک های من ذهنی هستی، بدان که همه از سمت من است. بودن تو در ذهن و بستن فضا باعث می شود تا تو را در قعر چاه همانیدگی ها بکشانم. یعنی در هر وضعیتی که باشیم، زندگی ما را پیش خواهد برد، تا در انتها آن چیز را درک کنیم و ببینیم. هر لحظه مختاریم که انتخاب کنیم فضا را باز کنیم یا با بستن فضا، قضاوت و مقاومت، در قعر چاه باشیم.

ور زآنکه در یقینی، دام یقین ز من بین
 زان دام مقبلان را از کفر می رهانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

اگر در این لحظه بی هیچ قضاوت و مقاومتی فضا را گشودی، با پرهیز، تسلیم، صبر، شکر و رضا به دام زندگی می افتی و لایق شکار خداوند می شوی، از دام همانیدگی ها می رهی و مقبل و نیک بخت می شوی.

چه نیکبخت کسی که خدای خواند تو را
درآ درآ به سعادت درت گشاد خدا

که بر گشاید درها؟ مفتح الابواب
که نزل و منزل بخشید؟ نَحْنُ نَزَّلْنَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷

ور درد و رنج داری، در من نظر کن از وی
کان تیر رنج نجهد الا که از کمانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

هیچ دردی به انسان نمی‌رسد و خاطرش را مکدر نمی‌سازد، مگر که از دستان توانگر زندگی خارج شده باشد و علت آن همان همانیده شدن با چیزها و مبتلا به ریب‌المنون شدن، برای انتباه و بیداری از این وضعیت ایجاد شده است.

❁ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِنِ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. ❁

«هیچ مصیبتی رخ نمی‌دهد مگر به اذن خدا و هر کس به خدا ایمان آورد، خداوند قلبش را هدایت می‌کند و خدا به هر چیز داناست.»

قرآن کریم، سوره تغابن، آیه ۱۱

ور رنج گشت راحت، در من نگر همان دم
می‌بین که آن نشانه‌ست از لطف بی‌نشانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم
نسبت مکن به غیر که این‌ها خدا کند
-حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۸۶

فقط در صورتی می‌توان به راحتی رسید و از رنج بی‌پایان ذهن رهید، که فضا را باز کرد و هر لحظه، در تسلیم بود و این حالت راحتی و فراغ خاطر داشتن، فقط و فقط از مرکز عدم برمی‌خیزد و نشانه‌ای از لطف بی‌نهایت زندگی است.

خداوند هر لحظه با قضا و کن‌فکان خود در این کار است، فقط باید با راندن همانیدگی‌ها به اطراف، اجازه عبور نور زندگی در مرکز داده شود تا شادی، برکت، فراوانی حاصل از آن، هر چهار بعد انسان را سیراب کند.

هر جا که این جمالست، داد و ستد حلالست
وانجا که ذوالجلالست من دم زدن نتانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

اینجا دویی نگنجد، این ما و تو چه باشد؟
این هر دو را یکی دان، چون در شمار مایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

انسان، در هر حالی که باشد، اگر فضا را بگشاید و اجازه دهد تا خداوند با قضا و کن فکان خود در او اثر کند و تسلیم باشد، در اثر گشودن این فضا، همه خیر رحمت و برکت می شود، به شرطی که دویی از میان برخیزد. هر گاه دوئی از میان برخیزد و با گشودن فضا در راستای قضا و کن فکان خداوند قرار گیرد، در این حالت هر چه از این فضا برخیزد، همه رحمت است و برکت، فراوانی و شادی بی سبب، ان شاء الله! والسلام.

-با احترام، سرور از شیراز



خانم الہام از شیراز



با سلام خدمت آقای شهبازی و همه دوستان عزیز گنج حضور. متنی را با شما دوستان به اشتراک می گذارم.

تمرکز روی خود:

از زمانی که تمرکز را روی خودم گذاشتم، احساس رهایی بیشتری دارم. آقای شهبازی عزیز به من فرمودند: شاید خدا نمی خواهد که اطرافیان تو، همسر یا خانواده تو به این برنامه گوش بدهند. چون زندگی دارد از آنها برای امتحان تو استفاده می کند.

این صحبت ایشان خیلی به من کمک کرد. کاملاً درست می فرمودند. همه ما بر اساس تجربه هایی که داشتیم، وقتی برای بار اول به این برنامه گوش کردیم، یک نیروی ما را شدیداً جذب این برنامه کرد، که حتی توصیفی برای آن نداریم و می گوییم نمی دانم چه شد، ولی میخکوب شدم. انگار زندگی ما را وصل کرد، برای یک لحظه. مطمئناً همان زندگی اگر بخواید اطرافیان ما را وصل کند، همان طور که ما را جذب و میخکوب کرد، می تواند آنها را هم میخکوب کند. ولی او می داند کی و چه زمان این کار را کند، اما من نه.

با همه وجود به این درک رسیده‌ام که فقط باید به مُرده من ذهنی خودم بپردازم و دست از سبّال دیگران بردارم و دیگر نخواهم برای آنها خدایی کنم. هرچند که ذهن هم بیکار نمی‌نشیند، اما دیگر می‌بینمش و بهش می‌گویم که اینجا خوراکی برای تو نیست. من باید فقط و فقط هرچند سخت، تمرکز روی خودم باشد.

ای جان مرگ اندیش رو ای ساقی باقی درآ
-مولوی، دیوان شمس، تک مصرع، غزل شماره ۳۴

تا کُنّی مَرّ غیر را حَبَر و سَنّی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

مُرْدَهٔ خُود را رها کرده ست او
مُرْدَهٔ بیگانه را جوید رَفُو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بَرِ دیگران، نوحه گری
مدّتی بنشین و، بَرِ خود می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹

در گُوی و، در چَهِی ای قَلْتَبان
دَسْت وادار از سِبال دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

این همانیدگی آنقدر برای من مُخَرَّب است که من را از خودم غافل می‌کند. نمی‌گذارد عیب‌ها و همانیدگی‌هایم را بینم و بشناسم. وقتی روی خودم متمرکز می‌شوم، می‌بینم افکارم چگونه بر اساس چیزهای آفل با هم در جنگ و ستیزند، بهتر می‌توانم آنها را شناسایی کنم. دیگر این بار مسئولیت ذهنی که از کنترل و می‌دانم و خدایی کردن است را نمی‌خواهم به دوش بکشم. خدایا شکرت، شکر به خاطر این شناسایی و سبک شدن از این بار توهمی.

همانیدگی دیگری که به کمک هدیه عزیزم از شیراز، شناسایی کردم، و بسیار برای من رهایی بخش بود، دیدن آبرو و ناموس بدلی‌ام بود و این که چطور نمی‌توانم به قرین بد، نه بگویم. من ذهنی من، با برچسب‌های غلط معنوی از قبیل این که، تو باید همیشه مراقب باشی دیگران از دست تو ناراحت نشوند، من را در تله‌ای انداخته بود که همیشه ترس از این داشته باشم که دیگران راجع به من چه فکری می‌کنند.

همیشه به دلیل این ترس که دیگران از دست من ناراحت نشوند، مطابق خواسته‌های آنها عمل می‌کردم. اما اصلاً فکر نمی‌کردم اشتباه است، چون من ذهنی معنوی من می‌گفت، احترام به دیگران کاری معنوی است.

اما در واقع این احترام، احترام به خواسته‌های من ذهنی آنها بود، احترام به تأیید باورهای ذهنی آنها بود. مثلاً با وجود اینکه می‌دانستم که اگر در این جمع حضور داشته باشم، به دلیل درد بسیاری که در اطرافیان من هست، من نیز در اثر قرین با آنها دچار درد می‌شوم. اما من ذهنی به دلیل ایجاد احساس گناه و عذاب وجدان با برچسب‌های چون، خانواده‌ات هستند، اینقدر برایت زحمت کشیدند، می‌خواهی آنها را ناراحت کنی، هشیاری مرا پایین می‌آورد و برخلاف میل به خواسته او عمل می‌کردم، و در آن جمع شرکت می‌کردم. و من ذهنی دوباره کارش را آغاز می‌کرد و وقتی آنجا بودم به من حس عذاب وجدان دیگری می‌داد و می‌گفت، ای کاش نیامده بودی، بین همش از درد می‌گن و سرزنش و ملامت را آغاز می‌کرد و این گونه من در تله من ذهنی حبس می‌شدم به خاطر حفظ یک ناموس و آبروی بدلی که به اشتباه فکر می‌کردم، درست است.

پیام هدیه جان که به من بسیار کمک کرد:

(نه گفتن):

ما وقتی داخل من ذهنی هستیم، می‌آییم ابروی برای خودمان می‌سازیم و آن را در مرکزمان قرار می‌دهیم و کارهای زیادی می‌کنیم که از این ابرو محافظت کنیم و دوست داریم که نیکنامی ما حفظ شود و مورد توجه و تأیید دیگران قرار بگیریم. مثلاً یکی از دوستانمان به ما تلفن می‌زند و می‌گوید، میای به خانه ما و شاید در آن موقع کارهای زیادی داشته باشیم، یا اصلاً دوست نداشته باشیم به آنجا برویم و می‌خواهیم به او بگوییم نه. اما من ذهنی خودش را نشان می‌دهد و می‌گوید، مبادا به او بگویی نه، شاید از دست تو ناراحت بشود، گناه دارد و بگه چقدر تو بد جنس هستی و باهات قهر کنه و تو تنها بمونی و تصویرهای زیادی میاره که اگر بری اونجا بهت خوش می‌گذره و فکر پشت فکر، و کم‌کم هوشیاری ما پایین میاد تا به هدفش برسه. همه این‌ها به خاطر این بود که نیک نامی من ذهنی ما حفظ بشه.

ما باید ابزاری داشته باشیم که بفهمیم این آبرو یک آبروی مصنوعی الکی است، که خودمان ساختیمش و این ابزار، برنامه گنج حضور و اشعار مولانا هستند که به ما میگویند، خودت را به حساب بیار، کارافزایی نکن. این آبرو و باورهایی که ساختی از مرکزت بیار بیرون و خدا را به جایش قرار بده و کاری به تأیید و توجه دیگران نداشته باش.

تو اگر دوست نداری کاری را انجام بدی یا جایی بروی، با جدیت بگو نه؛ و بدون اینکه بری به ذهنت، همانجا قضیه رو ببند و کارافزایی نکن. چون اگر ما دوست نداشته باشیم به یک جایی برویم و اگر آنجا برخلاف تصویرهایی باشه که اول من ذهنی نشان ما می‌داد و می‌گفت اگر به آن جا بروی بهت خوش می‌گذره، با چراها و اگرها خودمان را ملامت می‌کنیم و دوباره هُشیاریمان را به تله من ذهنی می‌اندازیم. پس باید ما این را یاد بگیریم که این باور را از مرکزمان بیرون بیاوریم و آن را رها کنیم و کاری به تأیید و توجه دیگران نداشته باشیم.

دل را تمام برگن ای جان ز نیک‌نامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

ای عاشقِ الهی ناموس خَلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۵۶

تفسیرش اینه که، ای جان تو اگر بخواهی اسرار را بدانی، یعنی زنده شدن به خدا را بخوانی، باید دست از نیکنامی و ابروی من ذهنی برداری. در غیر این صورت باید خام من ذهنی باقی بمانی و هشیاریات را به تله من ذهنی بیندازی.

این بود پیغام زندگی توسط هدیه‌اش به من. الهی شکر، از هدیه عزیزم سپاسگزارم که چشم کور و گوش کر مرا بینا کرد. به من آموخت که هیچ چیز در این دنیا ارزشش بالاتر از مرکز عدم و مراقبت و حفظ آن نیست.

ابیاتی را در این خصوص به اشتراک می‌گذارم:

در حقیقت دوستان دشمن‌اند
که ز حضرت دور و مشغولت‌کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶-

می‌کشند دست دست این دوستان تا نیستی
دست دزد از دستشان و دستیار خویش باش
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۴-

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست
پس به هر دستی نشاید داد دست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶-

هر که را دیدی زِ کوثر خُشک لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو
-مولوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۳۷-۱۲۳۸

حَقِّ ذَاتِ پَاکِ اللّٰهُ الصَّمَدِ
کِه بُودَ بِهَ مَارِ بَدِ از یارِ بَدِ

مار بَدِ جانی ستاند از سلیم
یار بَدِ آرد سوی نار مقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۳۴-۲۶۳۵

با تشکر از آقای شهبازی عزیز و همه دوستان گنج حضور که همیشه یار و یاور من در این راه بودند.
الهام از شیراز



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت استاد عزیزم و همه دوستان معنوی
غزل ۱۵۶۶ برنامه ۸۵۲

تا با تو قرین شدست جانم
هر جا که روم، به گلستانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

از وقتی جان من با تو همسایه و همنشین شده و با تو یکی شده‌ام، هر جا که پا می‌گذارم، آنجا برایم گلستان می‌شود. در من ذهنی، همنشین خار بودم و دردها و غصه‌ها باغ درون مرا پر از خار کرده بودند. زمانی که دوباره مرکز را عدم کردم و از جنس اصل خودم شدم، همنشینی با او خلق و خوی مرا عوض کرد و به خلق و خوی خودش درآورد و عشق و شادی بی‌سبب را تجربه کردم. دیگر برایم فرقی نمی‌کند که کجا باشم، زمان و مکان حال مرا تعیین نمی‌کند، من همواره در این لحظه مستقر هستم و شادی و عشق و هزاران برکت دیگر از فضای درونم می‌جوشد و مرا غرق در خوشبختی و رضایت می‌کند و جهان بیرونم را هم پر از برکت می‌کند.

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم، بر آسمانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

وقتی مرکز را باز کردم و خودم را به عنوان عدم شناختم و دل من قرین و همنشین صورت تو شد، دیگر روی زمین نیستم و در آسمانها سیر می‌کنم، دید من دیگر دید محدود همانیدگیها نیست. بنابراین از روی زمین همانیدگیها بلند شدم و آسمان درونم لحظه به لحظه بازتر می‌شود.

گر سایه من درین جهانست
غم نیست، که من در آن جهانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

گرچه فرم من هنوز در این جهان است، من جسم دارم و جسم در این جهان زندگی می کند و در اثر زمان تغییر می کند، اما هشیاری من در آن جهان در فضای یکتایی این لحظه مستقر شده و دیگر تغییرات سایه روی من اثری ندارد و حال مرا تعیین نمی کند.

من عاریه‌ام در آن که خوش نیست
چیزی که بدان خوشم، من آنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

من در آن فضا و ساختار ناخوشایند من ذهنی، موقتی بودم. فضای مقاومت و قضاوت و درد و ترس و خشم و ستیزه، جایگاه اصلی و همیشگی من نبود، چیزی که واقعاً من در آنجا خوش هستم و جایگاه واقعی من است، همین فضای گشوده شده درونم است که سرشار از عشق و شادی و آرامش است.

در کشتی عشق خفته‌ام خوش
در حالت خفتگی روانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

در فضای پر از آرامش یکتایی، راحت خوابیده‌ام و هر لحظه یکی بودنم را با زندگی حس می‌کنم و در این حالت خفتگی مرکز عدم است که من در حرکت هستم و احساس زندگی و زنده بودن می‌کنم و با نظم زندگی روان هستم.

امروز جمادها شکفتست

امروز میان زندگانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

وقتی با دید زندگی به جهان نگاه می‌کنم، زندگی را در همه چیز می‌بینم. همه مخلوقات را که قبل از این به صورت جامد و بی‌جان می‌دیدم، استعداد شکفتن دارند و من با پخش انرژی زنده‌کننده و وحدت بخش، زندگی را در انسان‌ها به ارتعاش در می‌آورم و باعث شکوفایی آنها می‌شوم.

چون عَلَّمَ بِالْقَلَمِ رَهْمَ دَادِ
پس تَخْتَهُ نَانِبِشْتَهُ خَوَانِمِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

وقتی فضا را باز کردم و عدم را به مرکزم آوردم، قلم صنع و آفرینش خداوند، مرا تعلیم داد و از زندان
همانیدگی‌ها آزاد کرد و به بی‌نهایت خودش تبدیل کرد و من جایگاه وحی و الهامات غیبی شدم و هر لحظه
زندگی فکر و عمل مرا تعیین می‌کند و مرا هدایت می‌کند.

تخته نانوشته، ذهن بدون من است که هیچ همانیدگی و هویت ذهنی ندارد و خالیست و ابزار است در دست خداوند تا در آن لوح تمیز بنویسد. اما ذهنی که پر از همانیدگیست و با باورها و الگوهای شرطی شده هم هویت است، تخته نوشته شده است و نمی تواند جایگاه وحی خداوند باشد.

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۳ :
 «اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ»

«بخوان، و پروردگار تو ارجمندترین است.»

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۴ :
 «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ»

«خدایی که به وسیله قلم آموزش داد.»

«بخوان» یعنی فضا را باز کن و «او» را به مرکزت بیاور، تا قلم عدم تو را آموزش دهد.

وقتی عدم را به مرکزمان می آوریم، اوست که به ما یاد می دهد تا همانیدگی ها را بشناسیم، اوست که به ما صبر و شکر را یاد می دهد، اوست که به ما یاد می دهد به صورت حضور ناظر، به ذهنمان نگاه کنیم.

چون کانِ عقیق در گشادست
چه غم که خراب شد دکانم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

وقتی معدن جواهرات در درون من گشوده شده و عشق و خرد و شادی و عقل و هدایت و قدرت و هزاران جواهر دیگر از فضای بی‌نهایت درونم به بیرون می‌جوشد، دیگر خراب شدن دکان همانیدگی‌ها چه اهمیتی دارد.

زان رطل گران دلم سبک شد
گر دل سبکست سرگرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

با گشوده شدن فضا در درونم، توانستم با قدح بزرگ شراب الهی را بخورم و از آن شراب، دل من سبک شد و سرم مست. دیگر فکرهایمان را جدی نمی‌گیرم، دیگر اتفاقات روی من تأثیر نمی‌گذارند، دیگر دردها را جدی نمی‌گیرم.

ای ساقی تاج‌بخش، پیش آ
تا بر سر و دیده‌ات نشانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

ای ساقی تاج‌بخش، ای زندگی، به مرکز من بیا. تنها تو می‌توانی تاج بر سر من بگذاری و مرا پادشاه جهان خودم کنی. وقتی تو در مرکزم باشی، من و تو یکی هستیم و من تو را بر سر و چشمم می‌گذارم و از طریق تو می‌بینم و عمل می‌کنم.

جز شمع و شکر مگوی چیزی
چیزی بمگو که من ندانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

غیر از شادی و روشنایی چیزی به من نگو. اکنون فضای درونم بی‌نهایت باز شده و شمع حضورم مانند خورشیدی، درونم را روشن کرده و شادی و شرف زندگی وجودم را دربرگرفته نزد من غیر از این‌ها چیزی نگو. من دیگر درد را نمی‌شناسم، من نمی‌فهمم ترس و اضطراب چیست، من فقط بوی زندگی و بوی عشق را می‌شناسم.

با تشکر و احترام
پروین از استان مرکزی
🌸🌸🌸



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com